



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکونَست، نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

هرگاه فضا را در برابر افکار همانیده باز کرده و سبب‌سازی‌های ذهن را بی‌اعتبار می‌سازی، دم زنده‌کننده زندگی با قانون «قضا و کُن فکان» وارد وجودت می‌شود و تو را به حضور زنده می‌کند؛ این را از آیه «نَفَخْتُ»، «از روح خود در تو دمیدم» بپذیر، زیرا کار خداوند این است که بگوید «بشو و می‌شود» و موقوفِ علل و اسباب ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ما همین مقدار گفتیم، حال برو با فضاگشایی باقی مطلب را خودت در درون اندیشه کن. اگر هشیاری جسمی داری و فکرت جامد است، برو ذکر کن یعنی به فضاگشایی و یا تکرار ابیات مولانا پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز



*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یا فضاگشایی، فکر سازنده‌ای را که از طرف زندگی می‌آید، به جنب و جوش درآورده و یک فکر عالی را از مرکز عدم بیرون می‌آورد. پس ذکر یعنی فضاگشایی لحظه به لحظه یا تکرار ابیات را مانند خورشید بر این من ذهنی افسرده بتابان تا درد و همانیدگی‌های ذوب شود و به زندگی زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان

کأبرو را ریختند از بهر نان

به خصوص تقلید از من‌های ذهنی بی‌حاصل که هم درون و هم بیرونشان خراب است و آبروی زندگی، خداوند و آلت را به خاطر چیزی که ذهنشان نشان می‌دهد و آن را در مرکزشان گذاشته‌اند، ریخته‌اند. بر این گروه خشم بگیر، مانند خشم ابراهیم بر چیزهای آفل که همه را «لا» کرد و از آن‌ها دوری گزید.

نکته: شما از خودتان پرسید آیا من آبروی زنده زندگی، خداوند و آلت را به خاطر چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد و آن‌ها را به مرکزم آورده‌ام، ریخته‌ام؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش



از انعکاس و ارتعاش انرژی یارانِ عاشق و زنده‌شده به حضور، آن قدر باید ذوق و معانی در روح و جان و مرکز تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی‌نیازی برسی و بدون واسطه و تقلید، از بحر بدون انعکاس یعنی از دریای یکتایی و عدم، آب رحمت و برکت را بکشی و مستقیم به زندگی وصل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و شادی و ذوقی با خواندن ابیات مولانا در تو منعکس شد، آن را مرتبه تقلید بدان. هنگامی که آن حال و ذوق با فضاگشایی پیایی و قرین شدن با مولانا به‌طور دائمی به تو رسید، آن دیگر مرتبه تحقیق و وصل به زندگی است و تو در بحر یکتایی و مرکز عدم ریشه دوانده‌ای و از رحمت خدا بهره‌مند خواهی بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره در

تا وقتی که با صبر و فضاگشایی، بی‌واسطه به مرتبه تحقیق نرسیده‌ای و به دریای بی‌عکس یکتایی وصل نشده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود که روی خودشان کار می‌کنند جدا نشو، زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش پرانیم سوی بیشه شیران سیاه

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

در روشنایی و نور فضای گشوده شده و مرکز عدم که زندگی بر زندگی قائم است و هشیاری از هشیاری آگاه، با شادی و میل و رغبت و بدون درد، به سوی همانیدگی های تیره و تار که در ذهن قابل دیدن نیستند می رویم و آن ها را شناسایی می کنیم. زندگی خود را از آن ها بیرون می کشیم و هیچ گاه با مقاومت و قضاوت از آن ها نمی گریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

فکر حقیقی فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید و به وسیله صنع ایزدی راه را به سوی زندگی نشان دهد و باز کند. راه حقیقی نیز راهی ست که تو را به شاه یعنی خداوند متصل گرداند، و به ذات و اصل خویش قائم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن ها و لشکر شه شود

شاه حقیقی، آن شاهی است که ذاتاً شاه باشد، نه این که با تکیه بر سپاهیان همانیدگی ها خود را شاه بیندارد.



نکته ۱: وقتی که ما روی ذات خودمان قائم شویم شاه می شویم و این شاه بودن ما به خاطر همانیدگی‌ها و قرض‌هایی که از جهان می‌گیریم و به مرکزمان می‌آوریم نیست.

نکته ۲: این لحظه از خودمان بپرسیم آیا ما برحسب همانیدگی‌ها شاه هستیم یا به اصل خودمان زنده شده و شاه زندگی خودمان شده‌ایم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گرم

من ذهنی که مثل قبر است چیست؟ جان خدایی و اصل ما آن قدر بزرگ و بی‌نهایت است که حتی در آسمان هم نمی‌گنجد، چه برسد به گور کوچک و محدود ذهن.

از «پنج و شش» که نماد عالم محدودیت در ذهن است می‌گذرم و خیلی زود، قبل از آن که دیر شود و دردها و گرفتاری‌های زیادی در زندگی‌ام ایجاد کنم، فضا را می‌گشایم، به سوی خداوند یکتا برمی‌گردم تا از جنس او شوم. بنابراین هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد را مهم و جدی نمی‌دانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد



من در روز آلت با خداوند عهد و قراردادی بسته‌ام و متعهد شده‌ام که از جنس او باشم. او نیز گفته اگر از جنس من شوی و این جنسیت را نگه داری، همیشه دارای شادی بی‌سبب خواهی بود، زیرا شادی ذات و اصل توست. بنابراین به محض این که پا را از ذهن بیرون بگذاری به آن شادی بی‌سبب دست خواهی یافت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان

که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

آن سلطان، خداوند، با دست خویش فرمانی به دستم داد، که تا تخت و بخت او برقرار است یعنی تا الی‌الابد، او پادشاه من باشد.

من از همان اول از جنس او بوده‌ام و اکنون با فضاگشایی این جان فکری را می‌اندازم تا خداوند جانان من شود و کاملاً به او زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحد گردهم

*لحد: گور، آرام‌گاه

خداوندی که می‌تواند مرکز همانیده انسان را که به علت آمدن چیزها در آن مثل قبر شده، تبدیل به گلستان و باغی زیبا و دل‌باز کند، عدل و لطفش روا نمی‌دارد که من در قبر ذهن بمانم، هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم بیاورم و با سبب‌سازی آن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر بروم.



نکته ۱: خداوند روا نمی‌دارد که ما در قبر ذهن بمانیم، این ما هستیم که با انتخاب خودمان در آن جا مانده‌ایم، پس بهتر است با فضاگشایی از قبر ذهن بیرون بیاییم.

نکته ۲: این مهم است که ما بگوییم عقل محدود من ذهنی خودمان ما را به این روز انداخته، نه خداوندی که «رحمت اندر رحمت» است.

نکته ۳: درست است که کار ما انسان‌ها «رُدُّوا لِعَادُوا» است و ما عهدمان را زیر پا گذاشته و به ذهن می‌رویم، سرکش می‌شویم و می‌گوییم خدا همهٔ بلاها را بر سر ما آورده و وقتی که وضعمان به علت رفتن به ذهن خراب شد به یاد خدا می‌افتیم، ولی مولانا از زبان خداوند می‌گوید که من «رحمتم پُر است بر رحمت تنم». پس اگر فضا را بگشاییم، او به عهدشکنی ما نگاه نمی‌کند و به ما رحمت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گل‌رخان روی نمایند، چو رو بنماییم

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

اگر ما فضا را باز کنیم و روی اصلی‌مان را که همان فضای گشوده شده به صورت خداوند است نشان دهیم، زیبارویان، هم انسان‌ها و هم چیزهای بیرونی زیبای دیگر، خودشان را به ما نشان می‌دهند.

که ما در باغ یکتایی خداوند، بهار هستیم نه پاییز، بلکه در من ذهنی پاییز هستیم؛ زیرا از آن وقتی که با چیزهای بیرونی همانند شدیم و درگیر شهوت و حرص زیاد کردن آن‌ها شدیم، روز به روز ناشادتر، بیمارتر و بیچاره‌تر گشتیم. هرکسی که من ذهنی را نگه دارد از پاییز به سوی زمستان می‌رود و بدبختی و دردهایش بیشتر می‌شود.



نکته: اگر ما مولانا بخوانیم و فضای درونمان را باز کنیم، می‌بینیم دوستانی از جنس خودمان که زیبارو و عاشق هستند خودشان را به ما نشان می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وز سرِ ناز بگویم چه چیزید شما

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

هر چیزی که به نظر ما زیبا می‌رسید، به مرکز ما می‌آمد و ما هم برحسب آن می‌دیدیم، حالا که صمد بودن و بی‌نیازی خداوند در ما تجربه می‌شود، از سرِ تفاخر و بی‌نیازی به آن چیزهای زیبا می‌گوییم شما چه چیزی هستید؟ آن‌ها دیگر به مرکز ما نمی‌آیند و کنترل و اداره ما را در دست نمی‌گیرند، بلکه به ما سجده می‌کنند و می‌گویند ما در برابر کرامت شما به‌عنوان امتداد خداوند، حقیر و ناچیزیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلِ عذاریم، ولی پیش رخ زیبای شما

روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

*گلِ عذار: آن که چهره‌ای مانند گل دارد، گل‌رو، گل‌چهره، زیبارو

[آن انسان‌ها یا چیزهای زیبا می‌گویند] هرچند صورت ما مثل گل زیبا است، ولی پیش رخ زیبای شما که ارتعاش عشقی دارید و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اید، ما همانیده و آلوده به هشیاری جسمی هستیم. مثل شما به خداوند زنده نیستیم، قوه تمییز و خرد خداوندی نداریم. ما به شما نیازمند بوده و از شما ارتعاش عشقی می‌گیریم تا خودمان را بشناسیم و بدانیم ما هم از جنس زندگی هستیم.



نکته ۱: این بیت نشان می‌دهد که ما باید روی اصلی‌مان را از همانیدگی‌ها بشوییم، در غیر این صورت اگر آلوده به همانیدگی و درد باشیم و مرکز ما جسم باشد، قوه تشخیص و تمییزمان عقل من‌ذهنی ماست که تشخیص و تمییز حقیقی نیست.

نکته ۲: غیر از انسان که می‌تواند به خدا زنده شود، بقیه چیزها درگیر جسم هستند. مثلاً فلزی مثل آهن نمی‌تواند غیر از آهن باشد، یا حیوان نمی‌تواند غیر از حیوان باشد. پس طبق گفته مولانا غیر از انسان تمام موجودات جهان، هنوز صورتشان را نشسته‌اند و به مادیات آلوده‌اند و از طریق انسان زنده‌به‌خدا می‌توانند خودشان را شناسایی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم

*منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به کسی یا چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم. اگر فرضاً به آن نگاه کنم فقط بهانه‌ای است که فضا را باز کنم، هشیاری نظر را به زندگی‌ام بیاورم و تو را ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجنبانی‌ست این‌جا بادران



ای انسان، وقتی که دیدی باد در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، محرک و جنباننده‌ای دارد. به عبارتی وقتی که دیدی نیروی جنباننده‌ای در تو در حال حرکت و جنبش است، بدان که قدرت و نیروی خداوند این حرکت و جنبش را به وجود می‌آورد و از سبب‌سازی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مِرْوَحَهٗ تَصْرِیْفِ صُنْعِ اِیْزِدِشِ

ز د بَرِ اِیْنِ بَادِ وَ هَمِی جُنْبَانْدِشِ

*مِرْوَحَه: بادبزن

بادبزن قدرت تصرف و صنْع الهی به این باد می‌خورد و آن را می‌جنباند. به عبارت دیگر صنْع ایزدی گردانندهٔ تمام زندگی ماست، پس اگر فضا را بگشاییم زیر نیروی تصرف او قرار می‌گیریم که ما را اداره می‌کند و به حرکت درمی‌آورد. نکته: اگر فضا را باز کنیم، این فضای گشوده‌شده زندگی ما را اداره می‌کند. بنابراین زیر سلطهٔ بادهایی که از بیرون می‌آیند نیستیم. مثلاً زیر سلطهٔ قرین و ارتعاش درد من‌های ذهنی دردمند نیستیم و به خاطر نیازمان زیر سلطهٔ انسان‌ها قرار نمی‌گیریم که زندگی ما را اداره کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

باز گُونه ای اسیرِ اِیْنِ جِهَانِ

نَامِ خُودِ کُردِی امیرِ اِیْنِ جِهَانِ

*باز گُونه: واژگونه



[مولانا خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید] ای کسی که در اثر همانیده شدن با چیزهایی مثل قدرت اسیر این جهان هستی، تو به این خاطر که با دید من‌ذهنی برعکس می‌بینی خودت را امیر این جهان نامیده‌ای. وگرنه در حقیقت تو در اسارت این جهانی، نه صاحب آن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای تو بنده این جهان، محبوس جان

چند گویی خویش را خواجه جهان؟

ای کسی که بنده خدا نیستی بلکه با پرستش همانیدگی‌ها بنده این جهان شده‌ای و جانت اسیر همانیدگی‌هاست، چطور با داشتن این همه همانیدگی خودت را آقای این جهان می‌نامی؟ تا کی می‌خواهی همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار داده و اسیر آن‌ها باشی؟

نکته: ما باید از خودمان بپرسیم آیا در حالی که محبوس همانیدگی‌ها هستیم، خودمان را آقای این جهان می‌دانیم؟ آیا ما واقعاً ریشه در عمق بی‌نهایت داریم و به خدا زنده هستیم؟ آیا مرتب ریشه اتصال ما به خدا عمیق‌تر شده و من‌ذهنی‌مان در بین مردم کوچک می‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۶

این درخت تن عصای موسی است

گامرش آمد که بیدارش ز دست

ای انسان، این درخت تن، هستی توهمی من‌ذهنی‌ات، همچون عصای بی‌جان موسی است که به او وحی شد که عصا را بیداز، و او آن را انداخت و تبدیل به اژدها شد.



پس تو نیز مثل موسی، من ذهنیات را به زمین فنا افکن، یعنی خودت را از آن جدا کرده، همانیدگی هایت را شناسایی کن و بینداز تا صاحب ازدهای حضور شده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَةُ؟

اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

*چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: «رزق شما و هرچه به شما وعده داده شده در آسمان‌هاست.» و روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در آسمان فضای گشوده‌شده در درونتان است؟ پس چرا به این پستی من ذهنی چسبیده‌ای و آن را دوست خود قرار داده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است

زمین شوریدن ای فلاح تا کی؟

*فلاح: کشاورز، باغبان



[ای کسی که باغبان زندگی خودت هستی] وقتی خداوند در قرآن فرموده است که روزی و نیاز تو، این لحظه از فضای گشوده شده می آید، چرا دیگر زمینِ ذهن و همانندگی‌ها را شخم می‌زنی؟ یعنی چرا مدام دنبال چیزهایی که از نظر ذهنت خوب هستند می‌گردی تا با آن‌ها همانیده شده و به مرکزت بیاوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد او زین سران تا آن سران

انسانی که من‌ذهنی دارد و بدون هشیاری حضور در این جهان به این طرف و آن طرف می‌رود، شبیه گاوی است که وارد شهری آباد شده و در خیابان‌ها سرگردان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه

او نبیند جز که قشرِ خربزه

چنین شخصی که در خواب ذهن است فقط به پوست خربزه، یعنی آن‌چه ذهن معتبر و باارزش می‌داند مشغول است و از عمق و مزه زندگی واقعی که از مرکز عدم و فضای گشوده شده می‌آید، خبری ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است

تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟



*قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، جان شیرین تو و تمام وجودت در دست من است. تو از جنس و امتداد زندگی هستی. پس اگر از من که همه چیز هستم بگریزی و به فضای توهمی ذهن که به هیچ جا بند نیست بروی، این تن و فکر بی‌جان چه کاری می‌تواند انجام دهد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند

چون مَخْنَث اگر از خوب ختن بگریزی

*مَخْنَث: ترسو

وقتی تو مثل مَخْنَث از خداوند بگریزی، یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را به مرکز بیاوری، در این لحظه ابدی ثبات نداشته باشی و مرتب به زمان مجازی گذشته و آینده بروی و در من ذهنی زندگی کنی، جان انسان‌های عاشق و زنده‌به‌حضور مثل مولانا از جان تو بیزار می‌شود.

نکته ۱: منظور از «مَخْنَث» مردی است که ضعف جنسی دارد. اگر مرد جوانی از زنان زیبارو می‌گریزد پس اشکال دارد. ما هم اگر به‌عنوان هشیاری از خداوند می‌گریزیم اشکال داریم.

نکته ۲: ما باید در این لحظه مسئولیت قبول کنیم و زیر بار اشتباهات خود برویم، با دیگران کاری نداشته باشیم و روی خودمان تمرکز کنیم و بگوییم من با من ذهنی‌ام خودم را به این جا رساندم، دردهایم را خودم ایجاد کرده‌ام؛ ولی اکنون می‌توانم فضا را باز کنم و کارگاه زندگی شوم تا انسان‌های عاشقی مثل مولانا از جان من بی‌زار نشوند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com